

جشنواره‌ای به نام «نوجوونیم»

۲

گفت‌وگو با «مهدی مردانی»، شاعر

وقتی شاعر حرف دل ما را می‌زند

۳



ویژه‌ی نوجوانان، سال بیست‌ویکم، شماره‌ی ۱۰۵۵ (۲۴ الکترونیک)، پنج‌شنبه ۱۳ آبان ۲۸،۱۴۰۰ ربیع‌الاول ۱۴۴۳، ۴ نوامبر ۲۰۲۱



برای مهدی

۱۳ آبان‌ها

۴

عکس: منا عادل / آرشیو عکس روزنامه‌ی همشهری

چرخ اول

خانه‌ی جدید دوچرخه

● فریبا خانی



همشهری آنلاین خواهد بود:

hamshahrionline.ir/service/children

و هم‌چنین در صفحه‌ی اینستاگرام

و کانال تلگرام دوچرخه به‌نشانی

@docharkkeh_weekly

هم‌چنان ما را دنبال کنید

هفته‌نامه‌ی دوچرخه، دسترنج

۲۱ ساله‌ی مؤسسه‌ی همشهری است

که همیشه نگاه به آینده داشته و پیشرو و

نوگرا بوده است.

در ضمن یک راز را هم به شما بگویم؛

خوشحالیم که بهترین سال‌های عمرمان را

برای شما مخاطبان بی‌نظیر گذاشتیم؛

شما که خورشید هستید و جان ما را در

این سال‌ها گرم کرده‌اید.

معرض شدید که دوباره به شکل کاغذی در آمدیم.

اما باز لاغرتر و این بار هشت صفحه‌ای.

کرونا و بحران کاغذ و هزار چیز دیگر نشریه‌های

کاغذی را آسیب‌پذیر کرده است. اصرار ما این بود که

کاغذی باشیم. دوست داشتیم شما قدر رسانه‌های

کاغذی را بدانید و با آن‌ها قهر نباشید. چون کارکرد

رسانه‌های کاغذی با رسانه‌های آنلاین متفاوت

است. دوست داشتیم شما همیشه سرتان در گوشی

و تبلت و رایانه نباشد؛ اما گویا باز هم به‌طور موقت

دوباره آنلاین خواهیم شد. حالا می‌خواهم خانه‌ی

جدید دوچرخه را به شما یادآوری کنم. آن جا

برنامه‌های ویژه، بازی، سرگرمی، خبر، مسابقه و

داستان و هزار نوشته‌ی دل‌فریب از شما را خواهیم

داشت.

پس یادتان باشد، یادمان باشد، قرار ما در فضای

دوچرخه به ۲۱ سالگی نزدیک می‌شود... پاییز که تمام شود و دی‌ماه برسد، ما باید شمع ۲۱ سالگی دوچرخه را فوت کنیم.

حالا که نگاه می‌کنم، من و دوستانم در دوچرخه، همان‌هایی که هنوز هم برای دوچرخه می‌نویسند، در این دوچرخه‌سواری زیبا با شما نوجوانان سراسر ایران رکاب زده‌ایم؛ خیلی از شما با ما همراه شده‌اید و چرخ‌های دوچرخه همیشه با انرژی شما به حرکت درآمده است. خیلی از شما که حالا پزشک شده‌اید، معلم یا نویسنده و هنرمند هستید... یا مدیر و تصویرگر کتاب‌های کودک.

دوچرخه در این سال‌ها سعی کرده که نوجوانان علاقه‌مند به نوشتن، ادبیات، روزنامه‌نگاری، عکاسی و تصویرگری را تشویق کند. با برگزاری کارگاه‌های گوناگون، جلسه‌ها و میزگردها با حضور شما نوجوانان و کارشناسان، راه را برای دوستانتان هموار کند. در این سال‌ها، دوچرخه هرچندوقت یک بار لاغرتر شده است؛ اول ۳۲ صفحه داشتیم... بعد ۱۶ صفحه‌ای شدید... پنج‌ماه هم به شکل نشریه‌ی الکترونیک در خدمت شما بودیم؛ اما شما آن قدر

جشنواره هستند، مرحله‌ی اول را داوری می‌کنند و نهایتاً ۴۷ نفر در زمینه‌های هفتگانه‌ی جشنواره یعنی شعر، داستان، ژورنالیسم، فیلم‌سازی، بازیگری، خوانندگی و اجرا به مرحله‌ی نهایی رسیده‌اند که در روز ۱۴ آبان، سه نفر اصلی هر رشته معرفی خواهند شد. شکیب‌راد درباره‌ی وضعیت نوجوانان بعد از جشنواره می‌گوید: «در اغلب جشنواره‌ها پس از اختتامیه، دست می‌زنند و خداحافظ، اما ما اختتامیه نداریم؛ این تازه شروع کارمان است. از این نوجوانان حمایت می‌کنیم تا بتوانند در حوزه‌ی خودشان فعالیت کنند و به مجموعه‌های حرفه‌ای معرفی‌شان می‌کنیم تا در آموزش‌های تکمیلی و رشد، کمکشان کنند.»

او می‌گوید: «جشنواره دو بال دارد، یکی کشف نوجوانان و دوم یک نظرسنجی بزرگ از نوجوانان برای به‌دست آوردن سلیقه‌ی نوجوانان در حوزه‌های گوناگون.» در این دوره از جشنواره ۲۱ استان کشور آثار و اطلاعات فعالیت‌های یک‌ساله‌ی این نوجوانان به دبیرخانه رسیده است و ۶۱ درصد شرکت‌کنندگان را دختران هنرمند و ۳۹ درصد را پسران تشکیل می‌دهند.



جشنواره‌ای به نام «نوجوونیم»

● بردیا بادپر

او درباره‌ی جشنواره می‌گوید: «در داوری هم از تمام تشکلهای نماینده داریم. در آکادمی داوران، ۳۰ نوجوان حضور دارند که جلساتی را با داورهای حرفه‌ای داشتند و با ویژگی‌ها، پارامترها و معیارهای انتخاب درست آشنا شدند. این ۳۰ نوجوان که آکادمی

کار می‌کردند کمک گرفته شود؛ مانند تشکلهای دانش‌آموزی از انجمن اسلامی دانش‌آموزان گرفته تا کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان، هلال احمر، باشگاه هنر و رسانه‌ی نوجوان، سازمان تبلیغات و... در نهایت حامی اصلی جشنواره، بسیج صداوسیماست.

کاری و درسی‌اش بررسی می‌کنیم. به‌طور مثال فعالیت‌های یک‌ساله‌اش در درس‌های ادبیات و هنر.»

به‌گفته‌ی دبیر جشنواره‌ی نوجوونیم، برای کشف این افراد و جمع‌آوری آثار، سعی شده از تمام تشکلهای و مجموعه‌هایی که در فضای نوجوانان

«نوجوونیم»، نام جشنواره‌ای برای نوجوانان است که با هدف معرفی نوجوانان در حوزه‌های گوناگون ادبی و هنری مانند بازیگری، اجرا، خوانندگی، فیلم‌سازی و... از سوی برخی افراد علاقه‌مند به حوزه‌ی نوجوان و با حمایت برخی تشکلهای مرتبط با نوجوانان برگزار می‌شود.

«حسین شکیب‌راد»، دبیر جشنواره در گفت‌وگو با هفته‌نامه‌ی دوچرخه می‌گوید: «این جشنواره با نیت معرفی نوجوانان توانمند در حوزه‌های گوناگون طراحی شده و در سال اول برگزاری آن، بیش‌تر درباره‌ی ادب و هنر است؛ مثلاً شاعر برتر، فیلم‌نامه‌نویس برتر و... اما سال‌های دیگر به حوزه‌های دیگر مثل حوزه‌ی اجتماعی هم پرداخته می‌شود؛ مثلاً جهادگر برتر و یا کارآفرین برتر و...» او درباره‌ی نحوه‌ی کشف و انتخاب این نوجوانان می‌گوید: «در جشنواره‌های دیگر، خود اثر بررسی می‌شود. مثلاً شعر یا داستانی ارسال می‌شود که مورد داوری قرار می‌گیرد، اما ما یک‌سال تمام فعالیت‌های فردا بررسی کردیم. این که چه قدر در درس فعال بوده، چه قدر تلاش کرده، در چه رشته‌هایی فعالیت داشته است. البته فعالیت‌هایش را مرتبط با حوزه‌ی



شهید بهشتی، خیابان خالد اسلامبولی، پلاک ۲۴ قرار دارد.

مورچه‌های قدم برداریم!

جادویی نوشته‌ی «مهدی اسماعیلی»، بازی‌های محلی ایرانی با گردآوری و تدوین «فاطمه بدرطالعی» و یک قدم مورچه‌ای به نویسندگی احمد اکبرپور، برخی از کتاب‌های به‌نمایش درآمده در کتاب‌خانه‌ی مرجع کانون پرورش فکری خواهد بود.

علاقه‌مندان در روزهای اداری از ساعت هشت تا ۱۷ می‌توانند از نمایشگاه «یک قدم مورچه‌ای» دیدن کنند. کتاب‌خانه‌ی مرجع کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان در خیابان

کتاب‌خانه‌ی مرجع کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان، نمایشگاه آبان خود را به منتخب کتاب‌هایی با موضوع بازی و سرگرمی اختصاص داده است. این نمایشگاه تا پایان آبان ۱۴۰۰، میزبان علاقه‌مندان به کتاب‌هایی با موضوع بازی و سرگرمی است.

بازی کنیم، بخندیم و بازی ایرانی در جشن ایرانی هر دو به نویسندگی و گردآوری «ناهید مهدوی اصل»، بازی‌ها جورواجورند اثر «شکوه قاسم‌نیا»، یک دست، هزار عروسک

«با من بخوان» نامزد جایزه‌ی «آسترید لیندگرن» شد

برنامه‌ی «با من بخوان» برای ششمین بار پیاپی در فهرست نامزدان ایرانی دریافت جایزه‌ی جهانی یادبود آسترید لیندگرن (آلما) اعلام شد.

«کاترین پترسون»، نویسنده‌ی نام‌آشنای جهان، با من بخوان را نامزد جایزه‌ی آسترید لیندگرن کرد. این نویسنده که خود برنده‌ی جایزه‌ی آلمان سال ۲۰۰۶ و جایزه‌ی هانس کریستین آندرسن در سال ۱۹۹۸ میلادی و جایزه‌های معتبر بسیار دیگری در حوزه‌ی ادبیات کودکان و نوجوانان بوده، برنامه‌ی با من بخوان را شایسته‌ی دریافت این جایزه‌ی بزرگ جهانی دانسته است.

به گزارش خبرگزاری ایرنا، امسال «جمشید خانیان» (نویسنده) و «عبدالحکیم بهار» (مروج کتاب و کتاب‌خوانی) از سوی شورای کتاب کودک، «فریدون عموزاده خلیلی» (نویسنده) و «شهلا افتخاری» (مروج کتاب و کتاب‌خوانی) از سوی انجمن نویسندگان کودک و نوجوان و «حمیدرضا شاه‌آبادی» (نویسنده) و کتاب‌خانه‌های سیار کانون پرورش فکری از سوی کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان به‌عنوان نامزدان دریافت جایزه از ایران معرفی شده‌اند.

برنامه‌ی با من بخوان از سوی نیکوکاران پشتیبانی می‌شود و از سال ۱۳۸۹ تاکنون در مراکز ۲۳ استان ایران اجرا شده و بیش از ۳۰۰ هزار کودک و نوجوان صفر تا ۱۶ ساله را تحت پوشش خود قرار داده است. هم‌چنین این برنامه تا حالا حدود ۱۰۰ کتاب‌خانه‌ی کودک‌محور را در سراسر ایران راه‌اندازی کرده است.



آموزش مجازی مهارت‌های زندگی

زندگی فردی و اجتماعی موفق معرفی کرده عبارتند از: مهارت خودآگاهی، مهارت هم‌دلی، مهارت روابط بین‌فردی، مهارت ارتباط مؤثر، مهارت مقابله با استرس، مهارت مدیریت هیجان، مهارت حل مسئله، مهارت تصمیم‌گیری، مهارت تفکر خلاق و مهارت تفکر نقادانه که در این برنامه مجازی به آن‌ها پرداخته شده است. علاقه‌مندان برای مشاهده‌ی این برنامه‌ی مجازی می‌توانند به اینستاگرام خانه‌ی فرهنگ میثاق به‌نشانی @kh.misagh5 مراجعه کنند.

خانه‌ی فرهنگ میثاق، اصول مهارت‌های زندگی از نگاه سازمان بهداشت جهانی را در بستر فضای مجازی منتشر کرد. به گزارش روابط عمومی مراکز فرهنگی هنری منطقه‌ی پنج، خانه‌ی فرهنگ میثاق اقدام به برگزاری برنامه‌ی مجازی با معرفی اصول ده‌گانه‌ی مهارت‌های زندگی از نگاه سازمان بهداشت جهانی و انتشار آن در بستر شبکه‌های اجتماعی کرده است. مهارت‌هایی که سازمان بهداشت جهانی برای داشتن

همیشه‌های

گروه ضمام همشهری ناشر نشریات:
دوچرخه، استان‌ها، محله
نشانی: تهران، خیابان ولی عصر
رسیده به پارکوی، کوچه‌ی تورج
شماره‌ی ۱۴، روزنامه‌ی همشهری
(طبقه‌ی پنجم: دوچرخه)
تلفن: ۲۳۰۲۳۱۰۰

و با سپاس از بخش‌های مختلف روزنامه‌ی همشهری
صندوق پستی دوچرخه: ۵۴۴۶-۱۹۳۹۵
تلفن: ۲۳۰۲۳۵۳۴ / نامبر: ۲۳۰۲۳۵۹۱
پست الکترونیکی: docharkkeh@hamshahri.org
دوچرخه را آنلاین بخوانید:
@docharkkeh_weekly
newspaper.hamshahronline.ir
hamshahronline.ir/service/Children

سر‌دبیر: فریبا خانی

تحریریه: شیوا حریری (چشمه‌ها)، نفیسه مجیدی‌زاده (دماسنج)، سیدسروش طباطبایی‌پور (مدیر داخلی نشریه)، علی مولوی (شهر فرنگ و چرخ فلک)، یاسمن رضائیان (خانه‌ی فیروزه‌ای)، حسین تولایی (شعر) و نیلوفر نیک‌بنیاد
آئلیه: علی مولوی (مدیر هنری)، علیرضا صفری (صفحه‌آرا)، ابراهیم رستمی‌عزیزی (مسئول هماهنگی)



ضمیمه‌ی هفته‌ی روزنامه‌ی همشهری
ویژه‌ی نوجوانان، سال بیست‌ویکم
شماره‌ی ۱۰۵۵ (۲۴ الکترونیک)
پنج‌شنبه، ۱۳ آبان ماه ۱۴۰۰
صاحب امتیاز: مؤسسه‌ی همشهری

گفت‌وگو با «مهدی مردانی»، شاعر

وقتی شاعر حرف دل ما را می‌زند

● نیلوفر نیک‌بنیاد



کافه دوپوره



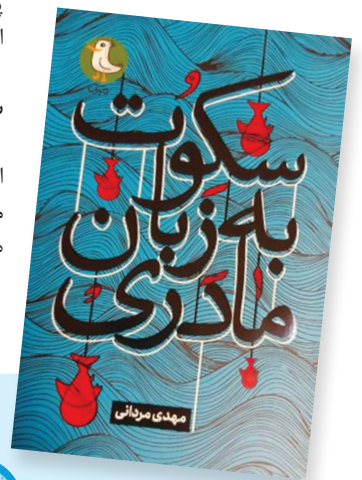
به خاطر دارید چه طور و چه زمانی به شعر روی آوردید؟

هفت هشت ساله بودم که به ساز تنبک و به موسیقی علاقه‌مند شدم و شروع به نواختن کردم. چندین سال مشغول نواختن بودم تا این که یک بار سر کلاس ادبیات در مقطع راهنمایی تصمیم گرفتم به جای انشا، متن موزونی بنویسم. معلم به چشم تردید به اثرم نگاه کرد و من برای این که ثابت کنم آن را خودم نوشته‌ام، دوباره چیز جدیدی سر کلاس نوشتم که شاهد خلق اثر باشد. معلم به من گفت: «تو شاعری و به راحتی می‌توانی شعر بگویی.» از همان جاشروع به نوشتن کردم و بعدها آثارم را برای نشریه‌ای به نام «جوانان» فرستادم که آن زمان آقای «سهیل محمودی» مسئول صفحه‌ی شعرش بود. انجمن ادبی کرج هم در آن روزها بهترین پناهگاه من بود و باعث شد از محضر استادان، نکات بسیاری را بیاموزم.

می‌توانید چگونگی تولد یک شعر را برایمان توضیح بدهید؟

سلاح یک شاعر، کلمات و زبانش است. یک شاعر به جهان شاعرانه نگاه می‌کند، شاعرانه می‌خواند، می‌بیند و هستی را شاعرانه درک می‌کند و برای

بیش تر آدم‌ها حداقل یک بار در زندگی‌شان بعد از خواندن شعری، با خودشان گفته‌اند: «این که حرف دل من بود، شاعر آن را از کجا می‌دانشست؟» برای خیلی از نوجوان‌ها بعد از خواندن شعرهای «مهدی مردانی» این اتفاق می‌افتد. انگار که او نوجوان‌ها را از خودشان هم بهتر می‌شناسد. مردانی چندین مجموعه شعر برای کودکان و نوجوانان منتشر کرده و در آثارش به خوبی توانسته با مخاطبانش ارتباط برقرار کند. کتاب‌هایی مثل «جزیره‌ای در اتاق من»، «دل‌تنگی‌های یک آپارتمان»، «پروانه‌ی پنهان» و «سکوت به زبان مادری» که به تازگی توسط انتشارات سوریه مهر منتشر شده، برخی از آثار او برای نوجوانان است.



هر شعری، مخاطب خودش را دارد و باید جامعه‌ی هدفش را بشناسد. نوجوان به لحاظ ذهنی و خلق و خو، جهان متفاوتی دارد. به همین دلیل دغدغه‌های خودش را دارد و با مسائل و پدیده‌های خودش روبه‌روست. در واقع مرزی بین کودکی و بزرگسالی وجود دارد به نام نوجوانی که در آن ذهن منطقی در حال شکل‌گیری است و ذهن انتزاعی، پراکندگی دوران کودکی را از دست می‌دهد. من معتقدم که در شعر نوجوان باید به زبان مشترکی با نوجوانان رسید. شاعر، نوجوان و زبان نوجوانی باید درک متقابلی از هم داشته باشند.

اشعار شما به روحیات نوجوانان امروزی خیلی نزدیک است. چه طور به چنین ویژگی دست پیدا کرده‌اید؟

اولین نکته نوجوانی خودم است. من یک نوجوانی سرشار از دوست داشتن، آرزو، انرژی، حرکت، امید، عشق، طغیان و حتی یاغی‌گری داشتم. به علاوه من تقریباً ۱۶ سال است که در کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان با نوجوانان در ارتباطم. نوجوانان زیادی را دیده‌ام، پای حرف‌هایشان نشسته‌ام و در دل‌هایشان را شنیده‌ام.

اگر نوجوانی بخواند شعر شود، باید چه کار کند؟

اولین چیزی که باید در وجودشان پیدا کنند، علاقه و استعداد است. صرف

بیان این درک سلاخی جز زبان ندارد. بنابراین وقتی من به‌عنوان یک شاعر کشفی می‌کنم و موضوعی به نظرم جالب می‌آید، در آن لحظه تصمیم به سرودن می‌گیرم. این لحظه می‌تواند کاملاً اتفاقی، مثلاً در اتوبوس یا خیابان اتفاق بیفتد؛ یا این که پشت میز بنشینم و به عمد آماده‌ی سرودن بشوم. وقتی دچار این کشف می‌شوی، حتی اگر شده در گوشه‌ای یادداشتی می‌نویسی تا در زمان مناسب شروع به سرودن کنی و آن را به زیباترین روشی که بدلی برای مخاطب بیان کنی.

تفاوت اصلی شعر نوجوان با شعر کودک یا شعر بزرگسال در چیست؟

برکه

● مهدی مردانی

یک تکه نان در خواب
انداخته امشب دهان ماهیان را
آب
وقتی به هم در موج می‌پیچند
دنبال پیدا کردن هیچ‌اند
اما دل بر که گل آلود است
آیینی مهتاب
از سینه‌ی او در نمی‌آید
با این همه کینه
از عشق کاری بر نمی‌آید



این که به جهان شعر شناخت پیدا کند. یاز شعر خوششان بیاید کفایت نمی‌کند. باید علاقه‌مند به کشف و سرودن بشوند. دومین و مهم‌ترین نکته، شجاعت است. در جهان هنر، یک هنرمند باید شجاعت ابراز هنر خودش را داشته باشد. بعد از آن باید مسلط به تکنیک‌های شعر بشوند و بسیار شعر بخوانند؛ چه آثار شاعران کلاسیک و چه شاعران معاصر.

شاعر مورد علاقه‌ی شما کیست؟
من شاعر مورد علاقه ندارم، شعرهای مورد علاقه دارم. ممکن است از یک شاعر فقط یک شعر را به خاطر داشته باشم. اما اگر بخواهم کسانی را که بیش‌تر آثارشان را خوانده‌ام و از آنان آموخته‌ام، نام ببرم می‌توانم سعیدی و حافظ را از شاعران متقدم نام ببرم.

در سبک هندی «صائب تبریزی» را بسیار دوست دارم. اشعار «سهراب سپهری»، «فروغ فرخزاد»، «مهدی اخوان ثالث» و «قیصر امین‌پور» را بسیار می‌پسندم و از شاعران هم‌عصر خودمان «حسین تویلی»، «حامد عسگری»، «مهدی فرجی»، «سعید میرزایی»، «فاضل نظری»، «گروس عبدالملکیان»، «علیرضا بدیع»، «حمیدرضا شکارسری»، «عرفان نظرآهاری» و افراد دیگری که از هر کدام بسیار آموخته‌ام و از اشعارشان لذت برده‌ام.



و به هریک از ۱۰ اثر برترین مسابقه، مبلغ ۱۰ میلیون ریال و به ۲۰ اثر شایسته‌ی تقدیر، مبلغ چهار میلیون ریال اهدا خواهد شد.

آن روز اتفاقی افتاد

۴۳ سال قبل درست در روزهای اوج انقلاب، در صبح روز ۱۳ آبان ۱۳۵۷، دانش‌آموزان مدرسه‌ها را تعطیل کرده و به سمت دانشگاه تهران حرکت کردند. تا با اعتراض‌های عمومی هم‌گام شوند. آن‌ها داخل دانشگاه شدند و به همراه دانشجویمان و گروه‌های دیگری از مردم در زمین چمن دانشگاه اجتماع کردند. کار به تیراندازی کشید و در نهایت ۵۷ نفر از دانش‌آموزان به شهادت رسیدند و تعداد زیادی مجروح و راهی بیمارستان‌ها شدند.

حادثه‌ی ۱۳ آبان ۱۳۵۷ پس از حادثه‌ی ۱۷ شهریور در همان سال، دومین کشتار و حادثه‌ی خونین بود؛ در حدی که وقتی در برنامه‌ی اخبار شبانگهی گزارش تیراندازی مستقیم سربازان به‌روی دانش‌آموزان در دانشگاه از شبکه‌ی سراسری تلویزیون پخش شد، وزیر علوم بلافاصله استعفا داد و فردای آن روز دولت وقت سقوط کرد.

روز جهانی دانش‌آموز

اما یادمان باشد، یک روز جهانی دانش‌آموز و دانش‌جو هم هست. روز ۱۷ نوامبر (۲۶ آبان) برای گرامی‌داشت دانش‌آموزان و البته دانشجویان در نظر گرفته شده است. این روز به جنگ جهانی دوم و دانش‌آموزان کشته‌شده در این جنگ ارتباط دارد.



عکس: غزال مفطری / آرشیو عکس روزنامه‌ی هشتپنجر

به مناسبت ۱۳ آبان، روز دانش‌آموز

برای کسانی که ۱۳ آبان‌ها

● نفیسه مجیدی‌زاده

از اول تا ۳۰ آبان آثار خود را در دو رشته‌ی شعر و دل‌نویسته در فضای مجازی به شماره‌ی ۰۹۰۲۵۶۶۰۹۴۵ ارسال و برای کسب اطلاعات بیشتر در خصوص موضوع‌های مسابقه به سایت فرهنگ‌سرای ملل به نشانی melal.farhangsara.ir مراجعه کنید. به گفته‌ی او پس از پایان مهلت ارسال، تمامی آثار داوری خواهد شد

به مناسبت روز ۱۳ آبان و از سوی دیگر هم‌زمان با سال‌روز شهادت شهید «حسین فهمیده»، مسابقه‌ی ادبی «از فهمیده تا لندی» برگزار می‌شود. به گزارش پایگاه خبری تحلیلی فرهنگ و هنر، «ایمان کرد»، مدیر فرهنگی هنری منطقه‌ی یک و رییس فرهنگ‌سرای ملل در خصوص شیوه‌ی شرکت در این مسابقه می‌گوید: «علاقه‌مندان می‌توانند



بازگشت درنای تنها



به دلایلی جان خود را از دست داد؛ خیلی‌ها معتقدند که شکار شده است. به این ترتیب و جفت نر، تنها ماند... دو سال بعد، دوباره جفت نر به ایران بازگشت.

سرگذشت درناها

درناهای سیبری سرگذشت غم‌انگیزی دارند. درناهای سیبری به سه جمعیت شرقی، مرکزی و غربی تقسیم می‌شوند و هر کدام مسیرهای متفاوتی را برای پرواز و مهاجرت انتخاب می‌کنند. درناهای گله‌ی مرکزی که در فصل سرد از سیبری به مناطق جنوبی و کشور هندوستان پرواز می‌کردند، منقرض شده‌اند.

خوش‌بختانه درناهای شرقی که از شرق سیبری به مناطق شرقی آسیا و چین پرواز می‌کنند هنوز جمعیت نسبتاً زیادی دارند. اما از جمعیت درنای سفید سیبری در گله‌ی غربی فقط درنای امید باقی مانده است که در ماه‌های گرم سال، یعنی بهار و تابستان در حاشیه رود اوب در غرب سیبری زندگی می‌کند. اما یادمان باشد که این درنا به تنهایی برای ادامه‌ی نسل نمی‌تواند کاری کند، چون امید که قرار نیست تا ابد برود و بیاید.

حتماً نوجوانان دوره‌ی اول و دوم دبیرستانی مراسم روز دانش‌آموز را در سال‌های گذشته به یاد دارند؛ همه‌ی ۱۳ آبان‌هایی که برای یکی دو ساعت، کلاس‌ها تعطیل می‌شد و در حیاط مدرسه یا سالن اجتماعات، برنامه‌های گوناگونی برگزار می‌شد و البته تعدادی از دانش‌آموزان به همراه معلم پرورشی و برخی معاون‌ها به راهپیمایی می‌رفتند.

از «فهمیده» تا «لندی»

امسال علاوه بر حال و هوای شیوع ویروس کرونا که برای دومین سال، تمام زندگی فردی و اجتماعی‌مان را تحت تأثیر قرار داده، اتفاق دیگری هم افتاده است.

«علی لندی»، نوجوان ۱۵ ساله‌ی ایزده‌ای در یک حادثه‌ی آتش‌سوزی به دل آتش رفت و جان دو خانم سالمند را نجات داد، اما خود دچار سوختگی درجه‌ی سوم شد و متأسفانه پس از چند روز جاننش را از دست داد. همین مسئله باعث شد امسال در روز دانش‌آموز، از علی لندی یاد شود.

«امید»، پاییز امسال هم به ایران و تالاب فریدون‌کنار مهاجرت کرد؛ بی‌جفت و بدون هیچ همراهی، سه هزار کیلومتر را تنهایی سفر کرده است؛ چه سفر غربی و عجیبی! دلم می‌خواهد بدانم در مغزش چه می‌گذرد و چه می‌کند با این همه تنهایی!

حالا ۱۴ سال است که درنای امید از زیستگاه خود در سیبری از مسیر روسیه، قزاقستان و آذربایجان به فریدون‌کنار می‌آید و حدود چهار ماه در این منطقه می‌ماند و بعد به سیبری برمی‌گردد. سالانه بیش از یک میلیون قطعه پرنده‌ی مهاجر به مازندران سفر می‌کنند، ولی این درنا هر ساله علاقه‌مندان زیادی را چشم‌انتظار نگه می‌دارد.

چرا این درنای زیبا تنها شد؟

در گزارش‌های مرتبط با درنای امید می‌خوانیم که درنای امید و جفتش، آخرین بازمانده از جمعیت درناها بودند که در سال ۱۳۸۷، مسافتی طولانی را از سیبری پرواز کردند و در فریدون‌کنار به زمین نشستند. درناها پرنده‌گانی تک‌همسری هستند. در آن زمان جفت ساده‌اش «آرزو»

مغزش. نذار بره خون‌هی شوهر، بعد یاد بگیره.»

رفته‌رفته نقشه‌ام را پیش می‌برم: «این مانتو که دیگه واسه‌ی من مانتو بشو نیست. از اون گذشته، کفش هم هم پاک از ریخت‌وقیافه افتاده.» هنوز حرفم کاملاً از دهانم بیرون نیامده که بابا مثل ترقه از روی صندلی اش می‌پرد: «دستم درد نکنه با دختر تربیت کردنم! زده چشم‌چار مانتوی نازنین رو در آورده، کفش هم از من می‌خواد! انگار من دستگاه چاپ اسکناس توی جیب‌هام دارم!»

با صدای ته گلو و حالت قهر می‌گویم: «مگه من چی‌ام از بقیه‌ی دخترها کم‌تره؟»

درجه‌ی عصبانیتش بالا می‌کشد: «چنددفعه گفتم حق نداری خودت رو با دیگران مقایسه کنی؟» ناگهان چشمان مامان جرقه می‌زنند: «حشمت! حالا سحر به کنار، می‌دونی چندساله واسه‌ی من کیف و کفش و مانتو نخردی؟ عهده‌ی جون، مانتوهای جدیدش رو به بهانه‌ی این که دلش واسم تنگ شده، می‌پوشه و می‌آد خون‌هی ما و بهم پز می‌ده!»

ناگهان بابا جلد عوض می‌کند، با جوش و جلا می‌گوید: «مرحبا که سخن از ته وجودم گفتی! این دنیا ارزشش رو نداره که آدم پول روی پول بذاره واسه‌ی بعد از خودش.»

از چشم‌های من جرقه می‌پرد از چشم‌های مامان گنجشک! با سرعت نور پلک‌هایش را به هم می‌زند و سر قیمت با فروشنده چانه می‌زند. از هیچ میلی نمی‌تواند دل بکند. شادی توی صدایش موج می‌زند. در این میان صدای بابا بغل گوشم می‌ترکد: «من مادر مرده دست‌شویی دارم!»

با سر اشاره می‌کنم. رد نگاهم را تا گوشه‌ی نمایشگاه میل که به سمت دست‌شویی فلش زده، دنبال می‌کند. تا او برگردد مامان خرج یک دست‌میل گران‌ان‌تیک را گذاشته روی دستش. بابا قیمت را که می‌شنود یک‌وری می‌ایستد و بر و بر نگاهم می‌کند.

برای آن که جورا عوض کنم بی‌هوا مزه می‌پرانم: «خارج شدیم، پول بود. وارد شدیم میل بود. پول‌های ما چه‌طور شد؟ دود و دوده‌ی هوا شد!»



تصویر برگزینی: سحر میرزایی

همه برای یکی!

• رفیع افتخار

تا چند سال دیگه هم براننده‌ی تنته.» و نفس بلندی می‌کشد: «دختر جون، صرفه‌جویی رو از مامانت یاد بگیر. چندوقتیسه گل حسادتش به خاطر تلویزیون و یخچال و نمی‌دونم چی و چی شکفته، اما وقتی می‌بینه شوهرش مفلسه، پا روی دلش می‌ذاره و به روش نمی‌آره. یاد بگیر ازش.» و رو به او می‌کند: «کبری خانوم، خوبه از همین الان که سن و سالی نداره و چیزی حالی اش نیست، یواش یواش این چیزها رو فرو کنی توی

نگاه کن.» خنده‌ام را قورت می‌دهم و قیافه‌ی آدم‌های خطاکار را می‌گیرم: «آه! حالا با این مانتو چه طوری جلوی مردم ظاهر بشم؟» مامان با دندان قروچه می‌گوید: «خودت کردی که لعنت بر خودت باد!» سرچایم غرغر می‌کنم: «چند ساله دارم باهاش سر می‌کنم. دیگه نخنما شده!» بابا تک‌سرفه می‌زند و خیره می‌شود به مانتویم: «اینی که من دارم می‌بینم

و می‌چرخد طرف من: «بفرما! ببین چه مامان فهمیده‌ای داری... تا دید من تشنمه پیشنهاد آب‌طالبی داد. تو و مامانت بستنی بخورین، اما من چون قندم بالاست، آب‌طالبی و معجون می‌خورم.» توی بستنی‌فروشی صورت بابا از خنده قاج می‌خورد. از مامان می‌پرسد: «بستنی سنتی میل داری یا...» می‌پریم وسط حرفش: «بستنی میوه‌ای!» مامان شبیه آدم‌های خوش‌بخت تکیه داده به صندلی اش و به صدایش احساس می‌دهد: «وانیلی باشه!»

سعی می‌کنم جلوی خودم را بگیرم و نگویم: «توی انتخاب بستنی هم آزاد نیست؟» کمی بعد چشمشان را می‌پایم و قاشق بستنی را چپه می‌کنم روی لباسم، دستی‌چاقاشق را پرت می‌کنم روی میز و جیغ می‌کنم: «چه افتضاحی!» و تندتند از جعبه‌ی روی میز دستمال کاغذی بیرون می‌آورم و روی لک می‌کنم. یک لک بزرگ و بدمنظره روی مانتویم شکلک درمی‌آورد! چشم‌های مامان می‌شوند قد نعلبکی: «دست‌وپاچلفتی! نمی‌تونی مثل آدم بخوری؟» و نگاه تند و تلخ بابا هم خراب می‌شود روی سرم: «این چه طرز بستنی خورنده؟ بلد نیستی بخوری به مامانت

می‌گویم: «مامان خانوم، اوغور به‌خیر! بابا پرسید کدوم طرفی بره؟» بابا صدایش را کلفت می‌کند: «دختر! احترام مامانت رو داشته باش. من خودم زبون دارم و می‌پرسم.» و صدایش را عوض می‌کند، نرم و شیرین می‌پرسد: «کبری خانوم جون، بندازم سمت حافظ یا به کله بریم یافت‌آباد؟» مامان تکانی می‌خورد و می‌گوید: «هرجوری راه دستت باشه، همون خوبه.»

چراغ سبز می‌شود. کم‌کم بابا خسته و بی‌حوصله می‌شود: «کبری خانوم، این یخچال‌هایی که من دارم می‌بینم، همه مد روزن. کار رو یه‌سره کن تا بازار میل بسته.» مامان حسابی سرشوق است: «وای اگه بدونی چه حالی دارم... دلم می‌خواد همه‌شون مال من باشن!» و با قیافه‌ی مصمم، انگشت نشانه‌اش را تکان می‌دهد: «هر چی تو مغازه‌ها بچرخیم بازم ارزشش رو داره... می‌خوام، پلق پلق پلق، چشم‌های همه‌شون از حسودی بترکه!» رویم را برمی‌گردانم و ریز می‌خندم. صدایش را می‌شنوم: «رو آب بخندی دختر! لیاقتت همون ۲۱ اینچه و اون یخچال که درش درست چفت نمی‌شه!» پشت‌بندش صدای بابا را می‌شنوم: «چرا رو اعصابش راه می‌ری؟ بذار به کارش برسه و سر صبر یه خوبش رو انتخاب کنه.»

بعد از یکی دو ساعت چرخ‌زدن، بالأخره مامان به «یک خوبش» می‌رسد! از ذوقش کم‌مانده بال دربی‌آورد و همان‌جا توی مغازه پرواز کوتاهی داشته باشد. نگاهم می‌افتد به آن طرف خیابان؛ به فالوده، بستنی و آب‌میوه. می‌گویم: «سوختم، پختم، مردم، چه قدر تشنمه!» خودم را با یک دست باد می‌زنم و با آن یکی دست به بازوی مامان چنگ می‌اندازم: «به‌مناسبت پیروزی مامان، آب‌طالبی بخوریم؟» با انزجار خودش را کنار می‌کشد: «بیبیش! چه بوی عرقی می‌دی، ذلیل مرده!»

بابا که توی ویتروین مغازه چند شوید تار مویش را مرتب می‌کند، بلافاصله برمی‌گردد و چشم‌هایش را برایم می‌دراند: «باز چی کار کردی امیر مامانت رفت بالا؟»

مامان با اخم و تخم می‌گوید: «ذلیل مرده هوس آب‌طالبی کرده!» صدای بابا یک‌هوا بالاتر می‌رود: «مگه من سرگنج نشستم چپ و راست برام خرج می‌تراشی؟» و می‌توپد بهم: «راه بیفت دیرمون شد.»

سرم را می‌اندازم پایین و بور و دمغ روی موزاییک‌های قرمز کف پیاده‌رو پا می‌کنم. کمی بعد صدای مامان را که شانه به شانه‌ی بابا راه می‌رود می‌شنوم: «گلومون خشک شد، این طرف‌ها آب‌میوه‌فروشی پیدا نمی‌شه چیزی بنوشیم؟» بابا چشم می‌دواند اطرافش. همان بستنی‌فروشی را که من نشان کرده بودم می‌بیند: «توی این هوای گرم، فقط آب‌طالبی راه گلوئی آدم رو باز می‌کنه!»

خزان

• آتنا هوشمند

خزان آمد
و چون حروف یک شعر
و کلمات یک غزل،
خش‌خشش مرا سوزاند
و در تو غرق کرد...



تصویر برگزینی: دانی له‌مان





لبخند ماسکی!

● سیدسروش طباطبایی پور

نام گروه ما «مافیا» است که از حرف‌های اول اسم‌هایمان متین‌روپایی، احمدپسته، فرزادگردن، باورنردیون و اردلان‌خان، یعنی خودم ساخته شده است. این یادداشت‌ها، روزنگاری‌های من است از ماجراهای من و گروه مافیا که در روزهای قرنطینه در دفتر خاطراتم می‌نویسم؛ باشد که بماند به یادگار برای آیندگان!



منو ببخش!

دفترم! خیلی بد شد؛ آبرویم رفت. بعد از سال‌ها، دوباره زنگ تفریح رفتم توی یکی از دستشویی‌های مدرسه و یک دل سیر اشک ریختم؛ عین دوران دبستان!

به خدا از عمد نبود؛ بعد از یک سال و نیم، همه‌ی بچه‌های گروه مافیا دور هم جمع شده بودیم و قرار بود کلی آتش بسوزانیم. چه نقشه‌ها که نکشیده بودیم و چه دم‌ها که ندیده بودیم تا امروز در کلاس، کنار هم بنشینیم؛ اما این پسر شاگرد جدید، زد توی کاسه کوزه‌هایمان.

دفترم! تا صبحگاه تمام شد، هر پنج‌تایمان عین زنجیر، حلقه در حلقه‌ی هم، از راه‌پله‌های راهرو بالا می‌رفتیم تا به طبقه‌ی اول، یعنی جایی که کلاس‌ها بود برسیم؛ که یک هوآقای رضایی، ناظم مدرسه مرا صدا زد تا لیست کلاس را از دفتر نظامت در طبقه‌ی همکف بگیرم. آن‌جا هم چند دقیقه‌ای طول کشید و به سرعت خودم را بالا رساندم تا کنار بچه‌های گروه بنشینم. دفترم؛ تو هم اگر جای من بودی، حتماً شوکه می‌شدی! وقتی وارد کلاس شدم، دیدم روی صندلی پنجم آخر کلاس، کنار بقیه‌ی بچه‌های گروه، همان تازه‌وارد نشست. معلوم بود از آن بچه‌پرورها نبود؛ اما من خیلی حالم گرفته شد. مثل گرگ، پریدم به تازه‌وارد...

دفترم! خجالت می‌کشم بقیه‌اش را تعریف کنم. انگار اصلاً نمی‌دیدم یا نمی‌شنیدم که او چه می‌گوید. برای بار آخر فریاد زدم:

«مگه گری؟ پاشو که این‌جا، جای منه!»

وقتی بلند شد، سمعک‌هایش را پشت دو گوشش دیدم... به خدا منظوری نداشتم. مثل همین حرف‌های کلیشه‌ای بود: مگه جلاقی؟... سرطان که نگرفتی؟... ایدز نیست که دیگه خوب نشه... آلتزایمر که نداری... مونگل نباش... ولی این‌ها هم زشت است. یک آسیب فیزیکی را به یک ناتوانی نسبت می‌دهیم و آن را با یک فرد توان‌خواه یکی می‌گیریم! پسرک، سرخ شده بود؛ وقتی از روی صندلی بلند شد، دو برابر من بود؛ می‌توانست با یک ضربه مرا له کند، با مشت‌های پهنش، سرم را به سقف بکوبد؛ اما نکرد! فقط بلند شد و رفت روی صندلی‌های جلو نشست. درد را در صورتش می‌دیدم؛ دردی که ناخواسته، معلولیت ناشنوایی، روی دوش پسرک گذاشته بود؛ اما رفتار من، رنجی را هم به آن اضافه کرد، رنجی که می‌توانستم آن را به پسرک تحمیل نکنم؛ اما کردم! کاش همان لحظه، زمین دهن باز می‌کرد و مرا می‌بلعید! خدایا! مرا ببخش! کاش پسرک مرا ببخشد...

دوشنبه، دهمین ورق از آبان!

مدرسه‌ی ما از اواخر مهر، با هفته‌ای پنج‌دانش‌آموز شروع کرد و این هفته از هر کلاس ۳۰ نفره، ۱۵ نفر در کلاس حضور دارند.

زنگ سوم امروز، سر کلاس علوم با دقت شمردم:

۴۵ خمیازه از پشت ماسک، ۱۲ درخواست خروج از کلاس از طرف بچه‌ها که همگی به در بسته خورد، ۲۰ دقیقه خواب ظهرگاهی که بر چشم سه نفر دوید و با نوسان آگاهانه‌ی صدای معلم، از چشم هر سه نفر جهید، و بیش از هزار بار این یا و آن پا شدن روی میز و صندلی که همه نتیجه‌ی یک سال و نیم بخور و بخواب در روزهای ناز کرونا بود.

روزگار قرنطینه، انگار عادت‌های اولیه‌ی دانش‌آموز بودن را هم تغییر داده بود. مثلاً سر کلاس علوم، لااقل پنج نفر کتاب نداشتند، سه نفر دفتر همراهشان نبود و یک نفر هم دروغ از حتی یک مداد یا خودکار! احتمالاً همگی بر حسب عادت، فکر می‌کردند تا کلاس علوم آغاز می‌شود، می‌روند اتاق بغل و وسایل درس علوم را از زیر تختشان می‌آورند.

امروز، وقتی یکی از بچه‌ها رفت پای تخته تا مسئله‌ی علوم را حل کند که مُردیم از خنده؛ لااقل دو بار آقای سبیلوی علوم را به اشتباه، مامان خطاب کرد و یک بار هم برای پاک کردن تخته‌ی گچی، دنبال دکمه‌ی «دیلیت» روی کناره‌های تخته سیاه می‌گشت.

به خاطر کرونا، خیلی از شیطنت‌های نوجوانانه هم در مدرسه تعطیل شده. مثلاً بخشی از زنگ‌های تفریح مدرسه، به شکار خوراکی‌های دیگران می‌گذشت، اما این روزها، کسی به خوراکی دیگری حتی نگاه هم نمی‌کند! یا این که در روزهای پیشاکرونا، بخشی از حیاط مدرسه، به بچه‌هایی اختصاص داشت که پخش زمین می‌شدند تا از روی دفتر کامران و مهران و رادمان، و به دور از چشم‌های تیزبین ناظم‌ها و معاونان، تکالیف زنگ بعد را تکمیل کنند؛ اما حالا در شرایط غیرعادی مدرسه‌های دوگانه‌سوز حضوری و مجازی، بچه‌ها مجبورند به سبک ایام مجازی، تکالیف را تا شب قبل، برای معلم‌ها ارسال کنند، اما به سبک روزهای حضوری، در مدرسه حاضر باشند!

و خلاصه دست همه از نوشتن تکالیف خانه در مدرسه کوتاه است.

تیپ و قیافه را هم که نگو! موی یکی از بچه‌ها عین «محمدصلاح» شده بود؛ فرفری و قارچی! ناظم بیچاره هم نمی‌توانست چیزی بگوید؛ چون اگر به آقای صلاح بر می‌خورد، برخلاف میل مدرسه از فردا در کلاس‌های حضوری و اختیاری مدرسه شرکت نمی‌کرد.

به نظر حتی عادت‌های اجتماعی بچه‌ها هم تغییر کرده، صبح‌ها بچه‌ها یا به هم سلام نمی‌کنند، یا اگر هم احوال‌پرسی می‌کنند، آن قدر کم‌رنگ است که از پشت ماسک‌های سه‌لایه و دوپل و سوپل، شنیده نمی‌شود. از دست دادن و دیده‌بوسی هم که اصلاً خبری نیست. باز خدا به آقای بیات، معلم علوم ما خیر دهد که پیشنهاد داده بود بچه‌ها لااقل یک لبخند خشک و خالی روی ماسک‌های مثل ماستشان، بکشند تا مدرسه کمی جان بگیرد.

اما پیشنهاد امروز آقای بیات کمی خطرناک بود. اول صبح، سر کلاس به همه گفت لااقل برای ۱۰ ثانیه هم که شده، ماسک‌هایمان برداریم و هم‌دیگر را ببینیم تا قیافه‌ی دوستانمان را فراموش نکنیم. البته شنیدم یکی از اولیا، از دست آقای بیات به ستاد بحران کرونا شکایت کرده که به خاطر آن ۱۰ ثانیه، ۱۴۰۰ عدد ویروس کرونا در حلق طفل معصوم رفته و باعث شده دل‌بندم، دوبار عطسه کند!

شعر نوردی

سطر بندی در شعر سپید

● حسین نولائی

در شعر کلاسیک با مصراع و بیت روبه‌رو هستیم، اما در شعر سپید، سطر داریم. سؤال این است: شاعر هر طور دلش بخواهد می‌تواند شعر سپید را سطر بندی یا تقطیع کند؟ با زیر هم نوشتن جمله‌ها و کلمه‌های یک متن یا نثر ادبی، شعر سپید شکل می‌گیرد؟ با اطمینان کامل باید بگوییم خیر! پس احتمالاً می‌پرسید چرا سطر بندی در شعر سپید اهمیت دارد؟

اولین کار کرد، ایجاد مکث برای خواندن صحیح است. مکث در خواندن به درک بهتر شعر کمک می‌کند.

خانه‌ات سرد است؟

خورشیدی در پاکت می‌گذارم

و برایت پست می‌کنم

ستاره کوچکی در کلمه‌ای بگذار

و به آسمانم روانه کن

بسیار تاری

منوچهر آتشی

در شعر بالا با مکثی که در پایان سطرها وجود دارد، پیش از آن که به سطر بعد برویم، حس انتظار و درک عمیق‌تر ایجاد می‌شود. این انتظار آرام‌آرام، سطر به سطر و مکث به مکث، شعر را به سطر پایانی می‌رساند تا آن جا ضربه‌ی نهایی و غافل‌گیرکننده اتفاق بیفتد.

کار کرد دوم، ایجاد موسیقی و لحن در کلام است. سکوت‌های در پایان هر سطر به نوعی لحن و موسیقی ایجاد می‌کند. گاهی شاعر عمدتاً می‌خواهد چند کلمه را که حروف مشترک دارند و هم‌آوا هستند، کنار هم ردیف کند تا حس خاصی را منتقل کند. در مثال اول، حتی فعل «می‌بینم» در ادامه‌ی سطر بالایی‌اش نیامده تا در سطر چهارم، مثل سه سطر قبل، به‌طور مستقل تصویری از دست تکرار شود. این تکرار و تأکید بر یک کلمه، لحن و موسیقی می‌آفریند.

کار کرد سوم، تأکید بر جمله یا کلمه‌ای خاص است؛ وقتی شاعر لازم بداند. البته این لزوم باید در خدمت شعر باشد و بتواند به ارتباط با مخاطب و انتقال احساس و اندیشه کمک کند.

...آه اگر آزادی سرودی می‌خواند

کوچک

هم چون گلوگاه پرنده‌ای...

احمد شاملو

کلمه‌ی «کوچک» به تنهایی در یک سطر آمده. انگار شاعر می‌خواهد بر این کلمه تأکید کند که حتی اگر سرود آزادی کوچک هم باشد، ارزشمند است و آن را آرزو دارد.

در کار کرد چهارم، گاهی شاعر هر یک از تصاویر شعر را در یک سطر مستقل قرار می‌دهد و خواننده انگار در هر سطر، یک قاب تصویری را تماشا می‌کند. این تصاویر ممکن است خیال‌انگیز یا واقعی باشند. مثل این شعر از:

تمامی روزها یک روزاند

تکه تکه

میان شبی بی پایان

شمس لنگرودی

در این شعر علاوه بر سطر بندی تصویری، «تکه تکه» نیز در یک سطر آمده تا بر آن تأکید شود. در سطر آخر، هم‌نشینی کلمه‌هایی که بخش‌های مشترکی دارند در یک سطر موسیقی ایجاد کرده است: یعنی «پایان» در کلمه‌های «میان» و «پایان» و نیز «بی» در کلمه‌های «شبی» و «بی پایان». این‌جا به دلیل این که بخش‌های مشترک آوایی در فاصله‌ی زمانی کم‌تری شنیده شوند، نزدیک به هم و در یک سطر آمده‌اند، به جای این که کلمه‌ی بی پایان به سطر پایین‌تر برود، مکث ایجاد شود و ریتم پیوسته و موسیقی این سطر از بین برود.

سطر بندی در شعر سپید باعث می‌شود که شعر هم از نظر شکل ظاهری و هم هنگام خواندن از قالب نثر ادبی فاصله بگیرد و مهم‌تر از این‌ها، کمک می‌کند زبان شعر شکل بگیرد. همان‌طور که می‌دانیم سطرها (جمله‌ها و کلمه‌ها و ترکیب‌هایشان) به تنهایی شعر نیستند، بلکه شاعر با کنار هم نشان دادن کلمه‌ها و جمله‌ها و البته با سطر بندی، زبان شعر را شکل می‌دهد. در همه‌ی مثال‌های این یادداشت، هر کدام از سطرها و ترکیب‌ها به تنهایی نه زیبایی و نه زبان شاعرانه دارند، اما وقتی کنار هم قرار می‌گیرند و تبدیل به چند سطر از یک شعر می‌شوند، جهان شعر ساخته می‌شود.



در رکاب رؤیا

باران

درخت

گل

کوه

و یک دوچرخه کافی است

تا بتوانی در رؤیاهایت رکاب بزنی!

تصویرگری و شعر:

سمانه بیات، ۱۳ ساله از زنجان

اشتیاق

دستانت

دایره‌المعارف آرامش‌اند

و من

هر لحظه

مشتاق یادگیری

فاطمه موسوی

از کرج

گل و گلدان

داستانک



گلدان سفالی گوشه‌ی حیاط نشسته بود. خاک نداشت، دانه نداشت، جوانه نداشت، غنچه نداشت، گل هم نداشت. رنگ و رویش رفته بود، تنهای تنها بود.

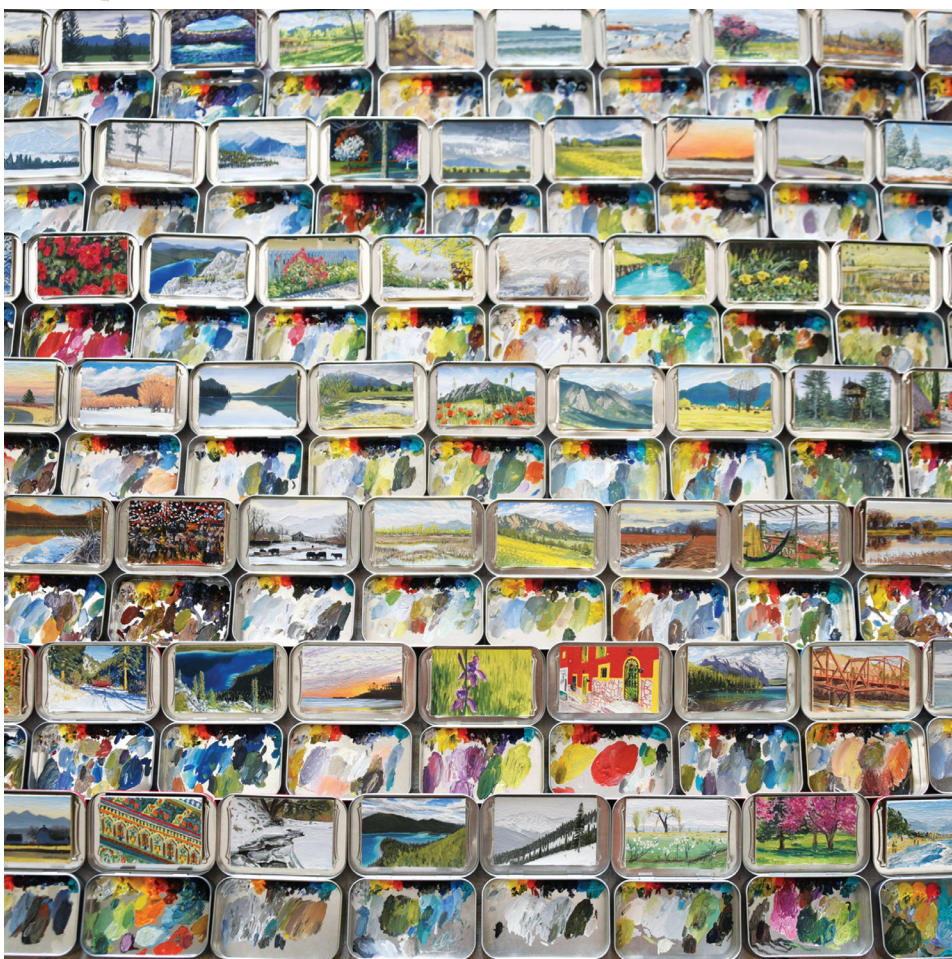
خورشید رفت، ماه آمد، ماه رفت، خورشید آمد، تا یک دختر جوان سراع گلدان آمد. گلدان را رنگ و لعاب داد، خاک داد، دانه داد، آب داد تا این که امید در دل او متولد شد.

پیش از این گلدان معنای امید را نمی‌دانست، ولی حالا برای او امید برابر بود با زندگی. از تشعشع گرمای امید دل گلدان روشن بود. دانه شد جوانه، جوانه شد ساقه و غنچه، غنچه شد گل سرخ، گلدان شد شازده کوچولو.

سارا دانش‌مهر

از تبریز





نگاهی به آثار خلاقانه‌ی «ریمینگتون رایبسون»

نقاشی قاب‌های کوچک!

● علی مولوی

بعضی نقاش‌ها روی بوم کار می‌کنند، برخی هم روی کاغذ یا مقوا یا زمینه‌های مشابه؛ اما در این میان هستند نقاش‌هایی که زمینه‌های عجیب و خاصی را برای نقاشی‌شان انتخاب می‌کنند، درست مثل «ریمینگتون رایبسون»، هنرمندی که به جای قاب‌ها و بوم‌های بزرگ، از تکه کاغذ کوچکی در یک قوطی فلزی قرص نعنای استفاده می‌کند!

فکرش را بکنید، می‌شود با وسایل و جعبه‌های خالی، کلی کار تازه انجام داد. این هنرمند در قوطی‌های کوچک نعنای، طبیعت زیبارا می‌بیند. او از سال ۲۰۰۴ میلادی در شهر «بولدر» در ایالت «کلرادو»، کارش را با نقاشی‌های دیواری بزرگ شهری آغاز کرد و به گفته‌ی خودش، به خلق جزئیات در هر اندازه‌ای مسلط شد. او حالا می‌توانست به جای نقاشی‌های بسیار بسیار بزرگ، نقاشی‌هایی بسیار بسیار کوچک خلق کند. در این سال‌ها هم بسیار سفر می‌کند و می‌تواند هر تصویر و منظره‌ای که روبه‌رویش قرار دارد را در این ابعاد کوچک نقاشی کند؛ از میز کافه و فنجان قهوه‌اش گرفته تا دشت شقایق و مناظر زیبای پاییزی. حالا قوطی‌های فلزی نقاشی‌شده‌ی نعنای ریمینگتون رایبسون، بسیار مشهور شده‌اند و فقط در اینستاگرام بیش از ۱۳۰ هزار دنبال‌کننده از سراسر جهان دارند. اما جالب است بدانید این قوطی‌های نعنای اصل‌آرزان نیستند و هر کدام از این نقاشی‌های جیبی، بین ۲۵۰ تا ۳۰۰ دلار قیمت دارند!

